



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

دشمنِ خویشیم و یارِ آنکه ما را می‌کُشد
غرقِ دریاییم و ما را موجِ دریا می‌کُشد

زان چنین خندان و خوش ما جانِ شیرین می‌دهیم
کان ملکِ ما را به شَهد و قند و حلوا می‌کُشد

خویش فربه^(۱) می‌نماییم از پیِ قربانِ عید
کان قصابِ عاشقان بس خوب و زیبا می‌کُشد

آن بلیس^(۲) بی‌تبش مهلت همی‌خواهد ازو*
مهلتی دادش که او را بعدِ فردا می‌کُشد

همچو اسماعیل گردن پیشِ خنجر خوش بنه
درمُزد از وی گلو، گر می‌کُشد تا می‌کُشد

نیست عزرائیل را دست و رهی بر عاشقان
عاشقانِ عشق را هم عشق و سودا^(۳) می‌کُشد

کُشتگان نعره زنان یا لیتِ قومی یَعْلَمُونَ**
خُفیه^(۴) صد جان می‌دهد دلدار و پیدا می‌کُشد

از زمینِ کالبد^(۵) برزن سری وانگه ببین
کاو تو را بر آسمان بر می‌گششد یا می‌گششد

روحِ ریحی^(۶) می‌ستاند، راح^(۷) روحی می‌دهد
بازِ جان را می‌رهاند، جغدِ غم را می‌گششد

آن گمان ترسا برد، مؤمن ندارد آن گمان
کاو مسیحِ خویشتن را بر چلیپا^(۸) می‌گششد ***

هر یکی عاشق چو منصورند، خود را می‌گشند
غیر عاشق وانما که خویش عمدا می‌گشند؟

صد تقاضا می‌کند هر روز مردم را اجل^(۹)
عاشقِ حق خویشتن را بی‌تقاضا می‌گشند

بس کنم، یا خود بگویم سیرِ مرگِ عاشقان؟
گر چه منکر خویش را از خشم و صفا می‌گشند

شمسِ تبریزی برآمد بر افق چون آفتاب
شمعهایِ اختران^(۱۰) را بی‌محابا^(۱۱) می‌گشند

*** قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۳۸-۳۶**

قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ (۳۶)

گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که دوباره زنده می‌شوند مهلت ده.

قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ (۳۷)

گفت: تو در شمار مهلت‌یافتگانی.

إِلَىٰ يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ (۳۸)

تا آن روزی که وقتش معلوم است.

**** قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶ و ۲۷**

قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ (۲۶)

گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند،

بِمَا عَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ (۲۷)

که پروردگار من مرا بیامرزد و در زمره گرامی‌شدگان درآورد.

***** قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۵۷**

«... وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ...»

«... مسیح را نکشتند و بر دار نکردند بلکه امر برایشان مشتبه شد.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۱

گوید: ای نَخود چریدی در بهار
رنج، مهمان تو شد، نیکوش دار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷

سِرِّ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتِ اَیْنِ بُودِ
کز پس مُردن، غنیمت ها رسد

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حيله گر

حدیث

« مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا »

« بمیرید پیش از آنکه بمیرید »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشق بر مَنی
بر امیدِ حال بر من می‌تنی

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود
نیست معبود خلیل، اقل بود

وآنکه اقل باشد و، گه آن و این
نیست دلبر، لا اُحِبُّ الْأَقْلین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۳۱

تا نگشتند اخترانِ ما نهران
دانکه پنهان است خورشیدِ جهان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵

بر سر اغیار^(۱۳) چون شمشیر باش
هین مکن روباهبازی، شیر باش

تا ز غیرت از تو یاران نسُکُند^(۱۳)
زانکه آن خاران، عدوّ این گُند

آتش اندر زن به گرگان چون سپند
زانکه آن گرگان، عدوّ یوسفند

جان بابا گویدت ابلیس هین
تا به دم بِفَرِیْبَدَت دِیو لَعین

این چنین تَلْبِیس (۱۴) با بابات کرد
آدمی را این سیه‌رخ، مات کرد

بر سر شطرنج چُست (۱۵) است این غُرَاب (۱۶)
تو مبین بازی به چشم نیم‌خواب

زانکه فرزین‌بندها (۱۷) داند بسی
که بگیرد در گلویت چون خسی

در گلو ماند خَس (۱۸) او، سال‌ها
چیست آن خَس؟ مِهَر جاه و مال‌ها

مال، خَس باشد چو هست ای بی‌ثبات
در گلویت مانع آب حیات

گر برد مالت عَدُوّی پر فنی
رهزنی را برده باشد رهزنی

« دزدیدن مارگیر، ماری را از مارگیر دیگر »

دُزدکی از مارگیری مار بُرد
زَابَلَهی آن را غَنیمَت می‌شِمُرد

وَأَرْهَيْدِ أَنْ مَارْغِيرِ از زَخْمِ مَارِ
مَارِ كُشْتِ أَنْ دُزْدِ او را زَارِ زَارِ

مارگیرش دید، پس بشناختش
گفت: از جان ماری من پرداختش

در دُعا می‌خواستی جانم ازو
کش بیابم، ماری پستانم ازو

شُکْرِ حَقِّ را کان دُعا مَرَدود شد
من زیان پنداشتم، آن سود شد*

بَس دُعاها کان زیان است و هَلاکِ
وَزْ کَرَمِ می‌نشنود یَزْدانِ پاکِ

* قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۲۱۶

«... وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ ۖ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ ۗ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»

«... و بسا چیزی را ناخوش داشته باشید که آن به سود شماست و بسا چیزی را دوست داشته باشید که به زیان شماست، و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.»

مثنوی، مولوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۰

نعره لا ضَیْرُ * بشنید آسمان
چرخ، گویی شد پی آن صَوْلجان^(۱۹)

حتی آسمان نیز فریاد «زیانی نیست» را شنید و فلک در برابر آن چوگان به صورت گویی غلطان در آمد.

ضَرِبَتْ فرعون ما را نیست ضَیْر^(۲۰)
لطفِ حق غالب بُود بر قهرِ غیر

گر بدانی سرِّ ما را ای مُضِلِّ^(۲۱)
می‌رهانیمان ز رنج ای کور دل

هین بیا زین سو ببین کین ارغنون^(۲۲)
می‌زند یا لیت قومی یَعْلَمُون**

بهوش باش و بیا به این طرف ببین که ارغنون این نغمه را می نوازد: کاش قوم من می دانستند.

داد ما را فضلِ حق فرعونیی
نه چو فرعونیت و مُلکَت فانییی

سر بر آر و مُلک بین زنده و جَلیل^(۲۳)
ای شده غرّه^(۲۴) به مصر و رود نیل

گر تو ترکِ این نجس خرقه کنی
نیل را در نیلِ جان^(۲۵) غرقه کنی

هین بدار از مصر ای فرعون دست
در میانِ مصرِ جان صد مصر هست

تو اَنَا رَبُّ *** همی گویی به عام
غافل از ماهیتِ این هر دو نام

تو به عوام الناس می گویی من پروردگارم. اما از حقیقت این دو نام (من و پروردگار) بی خبری.

رَبِّ بر مَرْیُوب^(۲۶) کی لرزان بود؟
کی اَنَادَان^(۲۷) بندِ جسم و جان بود؟

نک^(۲۸) اَنَا ماییم رسته از اَنَا
از اَنَائِیِ پر بلایِ پر عَنَا^(۲۹)

آن اَنَائِیِ بر تو ای سگ شوم بود
در حقِ ما دولتِ مَحْتُوم^(۳۰) بود

گر نبودت این اَنَائِیِ کینه‌گش^(۳۱)
کی زدی بر ما چنین اقبالِ خَوش؟

شکرِ آن کز دارِ فانی می‌رهیم
بر سرِ این دارِ پندت می‌دهیم

دارِ قتلِ ما، بُرَاقِ^(۳۲) رِحَلَتِ^(۳۳) است
دارِ مُلکِ^(۳۴) تو غرور و غفلت است

این حیاتی، خُفیه در نقِشِ مَمات (۳۵)
وان مَماتی خُفیه در قِشْرِ (۳۶) حیات

می‌نماید نور، نار و نار، نور
ورنه دنیا کی بُدی دارُالغُرور **** (۳۷)؟

هین مکن تَعجیل (۳۸)، اول نیست شو
چون غروب آری، بر آ از شرقِ ضو (۳۹)

از آنایی اَزَلِ دل دَنگ (۴۰) شد
این آنایی سرد گشت و ننگ شد

ز آن آنایِ بی‌انا خوش گشت جان
شد جهان او از آنایی جهان

از انا چون رست، اکنون شد انا
آفرین ها بر آنایِ بی عَنا

کو گریزان و آنایی در پی اش
می‌دود چون دید وی را بی وی اش

طالبِ اویی، نگرده طالبت
چون بِمُردی طالبت شد مَطَلَبَت

زنده‌ای، کی مرده‌شو شوید تو را؟
طالبی کی مطلبت جوید تو را؟

اندرین بحث ار خرد ره‌بین بُدی
فخرِ رازی رازدانِ دین بُدی

لیک چون من لم یندُق لم یدر بود
عقل و تخیلاتِ او حیرتِ فزود

اما چون در مثل گفته اند که: حلّوای سَنَنانی تا نخوری ندانی، عقل و خیالات او، حیرت و سرگشتگی او را بیشتر کرد.

کی شود کشف از تفکر این انا؟
آن انا مکشوف شد بعد از فنا

* قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

« قَالُوا لَا ضَيْرٌ ۗ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ »

« گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که به سوی پروردگارمان بازگردیم.»

** قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶

« قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ ۗ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ »

« آنگاه که به او گفته شد: به بهشت اندر آی، گفت: کاش قوم من (سبب آمرزش و نجات مرا) می دانستند.»

*** قرآن کریم، سوره نازعات(۷۹)، آیه ۲۴

« فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ »

« و گفت: من پروردگار برتر شما هستم.»

**** حدیث

هر گاه نور به قلب آدمی در آید، قلب گشوده و فراخ شود. سؤال شد: علامت آن نور چیست؟ فرمود: برکنار شدن و دوری گزیدن از سرای غرور و بازگشتن به سرای جاودان و آماده شدن برای مرگ پیش از آنکه بر آدمی فرود آید.

- (۱) فَرَبِه: چاق، درشت، تنومند
- (۲) بَلِيس: مخفف ابلیس، به معنی شیطان
- (۳) سَوْدًا: میل، هوا و هوس
- (۴) حُفِيه: پوشیده، پنهان، نهفته
- (۵) كَالْبَدَنِ: تن، بدن، قالب
- (۶) رِيح: باد
- (۷) رَاح: شراب، باده
- (۸) چَلِيپَا: صلیب
- (۹) اَجَل: مرگ، زمان مرگ
- (۱۰) اختر: ستاره
- (۱۱) بی‌محابا: بی پروا، بی باک
- (۱۲) اَغْيَار: جمع غیر، نامحرم، نامحرمان، من های ذهنی
- (۱۳) سِکَلِيدِن: پاره کردن، بریدن
- (۱۴) تَلْبِيس: نیرنگ ساختن، پنهان کردن حقیقت
- (۱۵) چُسْت: چابک، چالاک
- (۱۶) غُرَاب: کلاغ سیاه، زاغ
- (۱۷) فرزین: مهره وزیر در شطرنج
- (۱۸) خَس: خار و خاشاک

- (۱۹) صَوْلَجَان: معرَبِ چوگان
- (۲۰) ضَيْرٌ: ضرر، ضرر رساندن
- (۲۱) مُضِلٌّ: گمراه‌کننده، کوردل
- (۲۲) اَرَعْنُون: نوعی ساز با تعداد زیادی لوله که با دمیدن هوا در آن‌ها صدا ایجاد می‌شود، ارگ
- (۲۳) جَلِيلٌ: با شکوه، بزرگوار، از نام‌های خداوند
- (۲۴) غَرَّةٌ: مغرور به چیزی، فریفته
- (۲۵) نَيْلِ جَان: کنایه از سلطنت الهی
- (۲۶) مَرْبُوبٌ: پروریده، آفریده، بنده
- (۲۷) اَنَادَانٌ: آنکه حقیقت «من» را می‌داند
- (۲۸) نَكٌ: اینک، اکنون
- (۲۹) عَنَا: رنج، تعب، سختی
- (۳۰) مَحْتُمٌ: حتمی، ثابت و استوار
- (۳۱) كَيْنَهْ كَشٌ: انتقام‌جو، انتقام‌گیرنده
- (۳۲) بُرَاقٌ: اسب تندرو، اسب حضرت رسول در شب معراج
- (۳۳) رِحْلَتٌ: کوچیدن، سفر کردن
- (۳۴) دَارِ مُلْكٍ: پایتخت، مرکز استقرار
- (۳۵) مَمَاتٌ: مرگ
- (۳۶) قِشْرٌ: پوسته، پوشش
- (۳۷) دَارُ الْغُرُورِ: سرای غرور، کنایه از دنیا
- (۳۸) تَعْجِيلٌ: شتاب کردن، شتافتن، عجله کردن
- (۳۹) ضَوْءٌ: نور، روشنایی
- (۴۰) دَنَكٌ: احمق، ابله، گیج